

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست پنجاه و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۱ گنج حضور، بخش دوم

چند روزی که ز پیشم رانده است
چشم من در رویِ خوبش مانده است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۸

[مولانا از زبان شیطان یا من ذهنی می گوید:] از زمانی که در من ذهنی افتاده‌ام، خداوند مرا از پیش خودش رانده و چشم اصلی من در انتظار دیدن روی خوب و زیبایش مانده‌است. به عبارتی مقصر خودم هستم که با سبب‌سازی ذهن نمی‌توانم روی خداوند را ببینم. [مولانا در قصه‌های مثنوی حقیقت را گاهی از زبان شیطان یا من ذهنی می گوید. ما باید بدون توجه به راوی داستان پیغام را بگیریم، به نصیحت‌های مولانا خوب گوش کنیم، آن را بپذیریم و خودمان را اصلاح کنیم.]

کز چنان رویی چنین قهر ای عجب
هر کسی مشغول گشته در سبب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۹

بسیار عجیب است زیرا از چنان روی گشاده که هر لحظه آماده کمک است بعبید است که قهر کند، پس این انسان است که با مشغول شدن به سبب‌سازی‌های ذهن و فکر بعد از فکر، خودش را از دیدن روی خداوند محروم کرده است. [آیا شما از خودتان می‌پرسید چرا خداوند با من قهر است، نکند به سبب‌سازی ذهن مشغول هستید؟ آیا متوجه هستید که خرد زندگی را رها کرده و از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کنید؟]

من سبب را ننگرم، گان حادث است
زان که حادث، حادثی را باعث است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
من به سبب و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، نگاه نمی‌کنم چرا که حادث بوده و ساخته شده این جهان است و هر حادثی موجب به وجود آمدن حادث دیگری می‌شود که همگی از بین رفتنی هستند. [من ذهنی حادث است و قدم یا خدا آن چیزی است که از اول بوده. شما به عنوان خدا یا هشیاری به این جهان می‌آید و در اثر فکر کردن من ذهنی را می‌سازید که یک تصویر ذهنی پویا و حادث است. هر چیزی که در ذهن ما صورت می‌گیرد یک چیز من‌درآوردی است که با عقل ناقص خودمان ساخته‌ایم. حال آیا درست است که ما با این سیستم ناقص که عقلش بر اساس همانیدگی‌ها و رفتن از فکری به فکر دیگر است کار کنیم؟]

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱

من فضا را در اطراف هر فکری که این لحظه به وجود می‌آید، باز کرده و فقط به لطف خداوند که اصل من و قدیمی است توجه می‌کنم. بنابراین با توجه نکردن و اهمیت ندادن به هر حادث و فکر همانیده‌ای که به ذهنم می‌آید، آن را پاره می‌کنم تا بالاخره فضای درونم گشوده شود. [اگر قرار باشد لطف خدا را ببینید باید از سبب‌سازی ذهن بیرون بیایید، آن سببی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانید، هشیارانۀ ناظر ذهنتان بوده، آرام و ساکت باشید و بگذارید اصل شما به‌عنوان بی‌فرمی و هشیاری خودش را از فرم ذهنی جدا کند.]

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

انبان: کیسه. اجلالی: گران قدر
اگر کیسهٔ ذهن را از همانیدگی‌ها خالی کنی، در این صورت آن را از گوهر گران قدر عشق و خرد، هدایت و امنیت
خداوند پر می کنی و به عشق زنده می شوی.

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آتش با ملک انباز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفل جان خود را از شیر جهان بیرون و آنچه ذهن نشان می دهد بگیر سپس آن را با فضاگشایی شریک ملک،
فرشتهٔ حضور و فضای گشوده شده کن [انسانی که به تأیید و توجه مردم علاقمند است و همواره می خواهد مردم
به او احترام بگذارند و از او قدردانی کنند در واقع از شیر شیطان که همان شیر جهان بیرون است، تغذیه میکند.

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین هم‌شیره‌ای

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱

لعین: ملعون

هم‌شیره: خواهر، در این جا به معنی همراه و دم‌ساز

[ای انسانی که طالب زنده شدن به خداوند هستی این را بدان] تا زمانی که من ذهنی داری و با مرکز انباشته از همانیدگی‌ها جهان را تیره و تاریک می‌بینی و در غم و غصه آن‌ها به سر می‌بری، در این صورت با دیو لعنت شده، همراه و دم‌ساز هستی. [باید توجه کرد اگر چیزی از جهان بیرون به مرکز انسان راه یابد، در این صورت خون زندگی‌اش ریخته شده و نه تنها باعث خرابی زندگی خود می‌شود، بلکه زندگی دیگران را نیز خراب کرده، مانع بیداری‌شان از خواب ذهن می‌شود.]

رفتم به سوی مصر و خریدم شگری را
خود فاش بگو یوسفِ زرین کمری را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۷

به عنوان هشیاری خالص از فضای یکتایی به مصر یا جهان فرم آمدم و پس از همانیده شدن با چیزهای این جهانی آن‌ها را شناسایی کرده، از مرکز بیرون کردم و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و شیرینی و شادی بی‌سبب را خریدم. حال مولانا می‌گوید این را پنهان نکن و آشکارا بگو که رسالت خود را در این جهان انجام دادم، یوسف زرین کمر را خریدم، یعنی شاه جهان شدم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده گشتم.

خانه‌ای را کش دریچه‌ست آن طرف
دارد از سیران آن یوسف شرف

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴

سیران: گذر کردن

خانه دل انسانی که مقاومت نمی‌کند، فضا را می‌گشاید و هر لحظه مراقب است تا چیزی به مرکزش راه نیابد و هشیاری‌اش جذب چیزهای این جهانی نشود، روزنی به سمت نور و خداوند باز می‌کند که از حرکت و جنب‌وجوش نور یوسف، زندگی، دارای شرف، بزرگی و شادی می‌شود. [نگاه و تأمل هشیاران‌های به زندگی ملال‌آور و خسته‌کننده انسان امروزی که همواره می‌خواهد در نظر دیگران مهم جلوه کند و از همانیدگی‌ها زندگی بخواهد، حاکی از این حقیقت است که روزن زندگی انسان بسته شده و چاره‌ای جز باز کردن فضا و گشودن روزن ندارد. و تنها در این صورت تمام هیاهوی جهان که توسط من‌های ذهنی برای دیده شدن و برتر بودن به پا شده است خاموش خواهد شد.]

گفت پیغمبر که جنت از اله
 گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشت فضای گشوده‌شده را می‌خواهی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چیزی درخواست مکن. [انتظار داشتن از مردم مانند این است که به دست خود هیزم جهنم دردها را فراهم می‌آوریم.]

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
 جنت‌المأوی و دیدار خدا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه
 اگر از همانیدگی‌ها زندگی نخواهی و هیچ توقعی از دیگران در برآورده کردن حاجاتت نداشته باشی در این صورت بهشت ابدی این لحظه و دیدار خداوند را تضمین می‌کنم و تو را به عشق زنده می‌گردانم.

[اجرای عملی این بیت در زندگی به این راحتی نیست، چراکه اگر انسان به این مرحله از یقین برسد و مطمئن باشد که خداوند برای ادارهٔ تمام امور زندگی اش وافی و کافی ست، در این صورت مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده و عدم می‌کند.]

حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

[مولانا از زبان خداوند به انسان می گوید:] تو از جنس من هستی، مرکزت را عدم کن، به آن چه ذهن نشان می دهد توجهی نکن و هشیاری گران قدر و اصیل خویش را به بهای ناچیز همانیدگی ها مفروش، چرا که من مشتری تو هستم و می توانم در تو به خودم زنده شوم، پس از این امکان استفاده کن، با من یکی و به بی نهایت و ابدیت من متصل شو. [اگر به آن چیزی که ذهن نشان می دهد توجه کنی و آن را در مرکزت بگذاری، میزان ارزش تو در حد همان همانیدگی ست که ذهن نشان می دهد.]

بر هرچه امیدستت، کی گیرد او دستت
بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] چیزهایی مثل پول، سرمایه و خانواده که با آنها همانیده هستی و امید داری دستت را گرفته و تو را خوشبخت کنند، به تو کمک نخواهند کرد و اگرچه ابتدا که با ذهن نگاه می کنی به شکل یک عصا هستند و ابزاری کمک کننده به نظر می رسند، اما وقتی همانیدگی با آنها را ادامه می دهی، متوجه می شوی مارِ دوسر هستند که نماد من ذهنی است زیرا با دویی کار می کند.

وَأَنْ غَصَّهَ كَمَا مَيَّ كَوَيْبِي: أَنْ چَارِه نكردم دى
هر چاره كه پندارى، آن نيز غرر باشد

-مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

غَرَر: هلاکت، فریب خوردن

پس از این که مدتی از انجام یک کار یا قدم گذاشتن در راهی می گذرد، بی مراد می شوی، غصه می خوری و می گویی: «اشتباه کردم. باید آن یکی کار یا آن راه دیگر را انتخاب می کردم.» اما بدان همان چاره‌ای نیز که الآن به فکرت می رسد، فریب ذهن است و مطمئن باش اگر به دنبال راه حل ذهنی پیش می رفتی، هزاران مسئله و مشکل برایت پیش می آمد، زیرا انتخاب با من ذهنی غلط بوده و راهی درست است که زندگی با گشودن فضای درون و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها پیش روی تو می گذارد. [در واقع دلیل ملامت انسان برای همین است که می پندارد اگر در انجام امورش انتخاب دیگری انجام می داد موفق می شد، در حالی که عوض شدن وضعیت زندگی انسان و سر و سامان گرفتن امور مستلزم عدم کردن مرکز است. هر انتخاب با من ذهنی نتیجه‌ای جز خرابی و درد نخواهد داشت.]

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

ای انسان فقط از خداوند که با فضاگشایی به صورت عدم به مرکزت می آید شاد شو و نه از هیچ چیز و هیچ کس
غیر او، چراکه خداوند مانند فصل بهار سرسبز و زیباست و آن چه که ذهن نشان می دهد مانند ماه دی سرد و
منجمد کننده است.

هرچه غیر اوست، استدراجِ توست
 گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

هر آن چه که غیر از خداوند است یعنی هر چیزی که به جای عدم در مرکزت ظاهر شده و تو با آن همانیده می شوی، در واقع سبب مرگ تدریجی توست، ولو این که آن چیز تخت و سلطنت و تاج شاهانه تو باشد و ذهنت آن را بسیار مهم جلوه دهد. [به عبارتی دیگر با دیدن از طریق همانیدگی‌ها به تدریج من ذهنی و دردهایش را زیاد کرده و در گور من ذهنی دفن می شوی.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱-۱۸۲) «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»
 «از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می نمایند و به عدالت رفتار می کنند.»
 «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی دانند به تدریج خوارشان می سازیم [به تدریج به لب پرتگاه می کشانیم]، [به تدریج به افسانه من ذهنی می کشانیم].»

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پرست از عشقِ احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] من با فضاگشایی خانهٔ دلم را از همانیدگی‌ها که با زیاد و کم شدنشان دچار قضاوت ذهنی شده، آن‌ها را خوب و بد می‌کردم، جارو کردم. اینک خانهٔ دلم عدم شده و مملو از عشق خداوند یگانه است.

أَدْخُلُوا الْآيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
وَأَطْلُبُوا الْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۸

«برای درآمدن به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید و برای نیل به مقصود و مطلوب خود باید خواهان توسل به علل و اسباب آن شوید.» [به عبارتی دیگر برای رسیدن به هر چیزی باید از ابزار و وسیله مخصوص همان چیز استفاده کرد. ابزار و وسیله وحدت و یکی شدن با خداوند نیز فضاگشایی است. پس با رعایت سکوت، پرهیز، تسلیم و عدم توجه به آن چه ذهن نشان می‌دهد، مقصود اصلی که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است حاصل می‌شود. رسیدن به این مقصود با مقاومت و فضابندی و سبب‌سازی ذهن امکان‌پذیر نیست.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹) «... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.» «... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آن‌ها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.»

گر همی جوئید در پی بها
ادخلوا الابیات من ابوابها
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷

اگر طالب مرواید گران بها و گنج بی نظیر حضور هستید، پس حلقه در زندگی را بزنید و از راه آن که خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها با فضاگشایی است، وارد فضای یکتایی شده و آن را بیابید، نه با سبب‌سازی و فکرهای پی‌درپی و پیچیده.

می‌زن آن حلقه در و بر باب بیست
از سوی بام فلک‌تان راه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۸

پس برای دست یافتن به مروارید و گنج گران قدر حضور، حلقه در را با فضاگشایی به صدا درآور و منتظر باش، صبر کن و بدان از بام ذهن به این خانه یعنی فضای یکتایی راهی وجود ندارد. [به بیانی دیگر با فکرهای پی‌درپی و پیچیده و سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌توان به حضور رسید.]

باز در بستندش و، آن درپرست
بر همان امید آتش پا شده‌ست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱

درپرست: پرستنده‌ی در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن در مقصود است.
آتش پا: شتابان و تیزرو

پس از این که شخص به کار کردن روی خود علاقه‌مند شد، فضا را گشود و شیرینی و حلاوت آن را چشید، دوباره در را به رویش می‌بندند و آن شخص با تکیه بر فضاگشایی، تمرکز روی خود و جدی نگرفتن آن چه ذهن نشان می‌دهد، صبر و شکر کرده، از زندگی عذرخواهی می‌کند و به‌هیچ‌عنوان با ذهن سعی و تلاش نمی‌کند و همچنان با عشق و امید به کار کردن روی خود ادامه می‌دهد. [در واقع بسته شدن در، همان کشش و نیروی ذهن است، پس باید با بی‌توجهی به هرچه که نشان می‌دهد، آن را از کار بی‌کار کرد تا در دوباره باز شود].

پر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

مُدام: شراب

ای کسی که هر لحظه مست شراب غرور و پندار کمال بوده و در خواب ذهن براساس همانیدگی‌ها به دنبال خودنمایی و شیره تأیید و توجه هستی، درواقع تو در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی. یا کمی عقب‌تر بنشین و استدلال نکن یا به‌طور کلی سیستم من‌ذهنی را رها کن و از نردبان غرور پایین بیا.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

ای انسان هرگاه براساس یک همانیدگی شکوفا شدی و به واسطه آن به خودنمایی و فخرفروشی پرداختی، بسیار مواظب باش که در آن وقت دلنشین بر لب بام ایستاده‌ای و در معرض سقوط هستی، چراکه هر عملی که در آن «من‌ذهنی» خود را تقویت کنی آماج تیر «قضا و کن‌فکان» قرار خواهد گرفت.

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده کشی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

ای انسان، تو در ذات خود به صورت مرکز عدم و جنس خدا یا الست، خوش و زیبا هستی و معدن همه شادی‌ها در درون توست. پس چرا منت شراب گرفتن از یک چیز بیرونی و یا حتی منت شراب انگوری را می‌کشی که تو را مست کند؟ چرا خوشی و زیبایی را از چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها طلب می‌کنی؟ [باید توجه داشت که پیشرفت شما در گرو تکرار این ابیات است. اگر فقط یک بار بخوانید یا آن را به صورت یک چیز ذهنی بگیرید و معادلش را پیدا کنید و رد بشوید، این ابیات در شما کار نخواهند کرد.]

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرگاه چیزی از همانیدگی‌ها خواست به مرکزت راه یابد و تو خواستی از آن‌ها شادی و زندگی بگیری، در همان لحظه به دوری و فراق آن فکر کن و از این که با آن همانیده شوی پرهیز. [اگر ذهن چیزی را به ما نشان داد و گفت برای گرفتن شادی دنبال آن برو، همان لحظه باید با خود گفت این اقل است و بالاخره روزی آن را از دست خواهیم داد، پس پرهیز می‌کنم و آن را به مرکزم راه نمی‌دهم.]

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

[از فراق تمام چیزهای آفل که از آنها شاد می شوی بیندیش زیرا] بسیاری از انسان های دیگر هم مانند تو آنها را در مرکز گذاشته، همانیده شدند و از آنها شادی و زندگی خواستند، اما آخر سر تمام همانیدگی های آفل مانند بادی که می آید و می رود از آنها دور شد و از دستشان گریخت.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

بالاخره آن همانیدگی‌های آفل که از آن‌ها خوشی می‌گرفتی، از دست تو بیرون خواهند رفت و دچار درد و غم خواهی شد، پس قبل از این که به دست «قضا و کن‌فکان» الهی و با درد از آن‌ها جدا شوی، آن‌ها را با حضور ناظر شناسایی کن و از مرکزت بران. [حال قبل از این که همانیدگی‌هایی مانند همسر، بچه، دوست، فامیل، باور، زیبایی، مقام، ثروت و هرآن‌چه در مرکزمان گذاشته‌ایم از دستمان برود باید هشیارانه آن‌ها را شناسایی کرده از مرکزمان برانیم، چراکه در غیر این صورت دچار درد خواهیم شد.]

که سرگردان بدین سرهاست گر نه
سکون بودی جهان بی سکون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

[در این بیت مولانا جهان را نماد انسان می‌گیرد.] انسان به خاطر سر من ذهنی که با سبب‌سازی کار می‌کند، همواره به سمت همانیدگی‌های مختلف کشیده شده و سرگردان می‌شود و سکون و آرامش خود را از دست می‌دهد، زیرا می‌خواهد آرامش و زندگی را از چیزها و وضعیت‌هایی بگیرد که دائماً در حال تغییرند. اما وقتی فضا را باز می‌کند درمی‌یابد سکون و آرامش اصلی از مرکز عدم و از فضای میان دو فکر برمی‌خیزد.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی متکبر، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندارِ کمال در جان تو وجود ندارد. [مولانا در این بیت بدترین بیماریِ جان انسان را معرفی می‌کند که آن هم پندارِ کمال است. یکی از ابزارهای بسیار دردزای پندارِ کمال و ناموسِ بدلی، این است که حرف یا رفتارِ شخصی به پندارِ کمالِ آدم برمی‌خورد و موجب رنجش او می‌گردد. اما راه‌کاری که وجود دارد این است که به محض این که یک چیزی به شما بر خورد، با فضاگشایی، تعظیم خدا را به جا آورده، پندارِ کمال و ناموسِ بدلی من ذهنی را صفر کنید. شما این ابیات را این قدر بخوانید که وقتی یک چیز به شما برمی‌خورد، یادتان بیاید که شما درد دارید، پندارِ کمال دارید، مقاومت می‌کنید، فضاگشایی نکردید، استکمالِ تعظیم نکردید. تنها یکی از این علائم کافی است تا بفهمید تقصیر شماست و باید روی خودتان کار کنید.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد

ای جوانمرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوه سرگین دردها و رنجش‌هایی وجود دارد که توسط من ذهنی ایجاد شده‌است، ولی در حال حاضر پندار کمال و ناموس مانع دیدن آن‌ها می‌شود و این جوی را در نظرت صاف و آرام و تمیز نشان می‌دهد. [به محض این که چالشی پیش آید و ما واکنش نشان دهیم دردهایی که در زیر جوی آرام ذهنمان قرار گرفته‌اند به صورت خشم، حسادت، تنگ‌نظری و سایر هیجانات منفی بالا می‌آیند و عیب و ایرادمان را که همانیدگی و مهم دانستن چیزهاست، نشانمان می‌دهند.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال است همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته است. چه بسیارند کسانی که مرکزشان با این زنجیر پنهانی بسته شده و قادر به فضاگشایی و اقرار به دردها و عیب‌های خود نیستند. [اگر شما با حرف مردم دچار درد و رنجش می‌شوید، بدانید که مرکزتان همانیده است و پندار کمال و همه خاصیت‌های من ذهنی را دارید.]

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی با زندگی یکی شدم، گفتم: «ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز را عدم نگه دارم، چرا که نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو جدا شوم. پس از من دور نشو.» [با توجه به ابیات مولانا برای این که ما از زندگی جدا نباشیم و قرین ما او باشد باید این لحظه حاضر باشیم. علت غایب بودن ما این است که مشغول هیاهو و رفتارهای من‌ذهنی‌مان می‌شویم. در واقع یکی از موانع اصلی زنده شدن به مقصود اصلی‌مان این است که من‌ذهنی وضعیت و اتفاق این لحظه را مهم‌تر از مرکز عدم یا زندگی جلوه داده و ما را جذب ذهن می‌کند، بنابراین وقتی متوجه شدیم که غایب هستیم باید با فضاگشایی به این لحظه برگردیم و اجازه ندهیم من‌ذهنی همان‌دگی‌ها را به جای عدم یا خدا به مرکزمان بیاورد و از این طریق ما را از این لحظه جدا کند و به زمان روان‌شناختی گذشته یا آینده ببرد.]

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد. [پس اگر قرین شما از جنس زندگی و مولانا باشد در این صورت از طریق فضاگشایی روی شما اثر سازنده می‌گذارد و شما را از جنس حضور می‌کند، ولی اگر قرین شما از جنس من‌ذهنی و انسان‌های پردرد باشد روی شما اثر مخرب گذاشته و شما را از جنس من‌ذهنی می‌کند. شما نیز باید قرین خوبی برای انسان‌های دیگر باشید بدین معنا که با فضاگشایی در اطراف آن‌ها موجب انبساط آن‌ها گردید.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هم صلاح یعنی انرژی‌های خوب و صفات زندگی مثل عشق، شادی، آرامش، زیبایی، خاصیت فضاگشایی و هم انرژی‌های بد و دردهای من‌ذهنی مثل کینه به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند، به‌گونه‌ای که ذهن انسان این ارتعاش را اصلاً نمی‌فهمد. [بنابراین ما باید از خودمان پرسیم که این لحظه چه نوعی از انرژی را به جهان پیرامون خود ساطع می‌کنیم، چراکه جهان همچون آینه‌ای ست که هرچه را که می‌فرستیم به ما منعکس می‌کند و ما خودمان را در آن می‌بینیم، اگر درد پخش کنیم، درد را تجربه کرده و اگر عشق بفرستیم، عشق دریافت می‌کنیم.]

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباہ می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی. [اگر به‌طور مداوم ناظر من‌ذهنی‌مان نباشیم یقیناً به ما ضرر می‌زند. در این صورت نباید تقصیر را گردن قرین‌های بد بیندازیم، بلکه باید از یک طرف مواظب من‌ذهنی خودمان و از طرف دیگر مواظب قرین‌های بیرونی باشیم و فراموش نکنیم من‌ذهنی گرگ درون ماست و برای دریدن ما کافی است.]

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقینِ در عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای انسان، در صفت گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنیت را خاموش کن تا به جای من ذهنی، زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام وجود تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد. [باید بدانیم سبب‌سازی و تندتند فکر کردن عادت ما شده و فکر می‌کنیم با فکرهای همانیده پی‌درپی، می‌توانیم مسائلمان را حل کنیم، درحالی‌که با این کار علاوه بر مسئله‌سازی بیشتر، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم و به خداوند مجال کمک نمی‌دهیم. هرچه با رعایت «انصتوا» من ذهنی را گند کنیم، حرف زدن خدا از طریق خودمان را بیشتر و سریع‌تر کرده‌ایم.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید